



مبارزه علیه مذهب و کمونیسم

بهرام صالحی

افیون برای توده ها خاصیت آرام بخشی دارد، و مانع از شورش و طغیان آنها بر علیه ظلم و جور میشود.

نه تنها از جانب اردوگاه راست بلکه بسیار جای تاسف است که عده ای هم هستند که به خود می گویند کمونیست و بعد منتقد ما هستند که چرا نسبت به مذهب توده ها تند بر خورد میکنید و چرا اصلا با مذهب مبارزه میکنید، مگر مارکسیسم نمیگوید که مذهب تنها با محور طبقات از بین خواهد رفت. شما به کار کمونیستی خودتان و مبارزه طبقه کارگر بپردازید، با پیشرفت این مبارزه مذهب هم در کنارش از جامعه جaro خواهد شد. ما بطور کلی این اصل را قبول داریم، ما مبارزه ایدئولوژیک با مذهب را هم جزیی از مبارزه طبقاتی می دانیم نه خارج از آن. در کنار این، شرایطی را حاکم میبینیم که ضرورت مبارزه ایدئولوژیک با مذهب برای ما بسیار محسوس است. امروز مذهب ابزاری است در دست حاکمیت برای سرکوب جنبش کمونیستی و رو در رو قرار دادن توده مذهبی با پیشرفت جنبش کمونیستی. مذهب و مخصوصاً از نوع اسلامی آن نیرویی است برای مبارزه با کمونیسم. بورژوازی این را به خوبی میدانند و برای جلوگیری از نفوذ جنبش کمونیستی حکومت های مذهبی امثال

بنگر چگونه در دنیا بعضی مردم را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم (سوره الاسراء، آیه 21)

دروغ گو های بی شرم و حیا! شما که برای آنکه چهره ای انسانی به اسلام بدهید، می گویند اسلام دین برادری و برابری انسانهاست! لعنت گفته های مستند خدای خودتان را هم تحریف می کنید، خدا خودش می گوید، بین مردم تبعیض قائل شده و آنها را نابرابر آفریده. لعنت همان خدایی که می پرستید بر شما دروغ گوها باد!

اینجاست محکمترین استدلال ما بر این ادعا که مذهب در تضاد آشکار با آزادی و برابری و خوشبختی انسانهاست و تیشه ها را برداشتیم و می خواهیم ریشه آن را بزنییم. مذهب نابرابری ها را توجیه میکند، به درستی که قدرتمندترین ابزار در دست حاکمان برای به انقیاد کشیدن توده ها و حفظ وضع موجود است.

کسی حق ندارد در کار خدا دخالت کند، کسی حق اعتراض به خدا را ندارد، خدا خواسته است که انسانها نابرابر باشند، کسی حق ندارد مخالف خواست خدا حرکت کند. بنا بر این، کمونیستها را که پرچمدار مبارزه برای برابری انسانها هستند را به جرم ارتداد باید کشت، درست همان که جمهوری اسلامی به امر خدا نسلی از کمونیستها را قتل عام کرد. مذهب این جنایتها را توجیه میکند.

در حالت بعدی مذهب افیون است، مسکنی است برای انسانهای نابرابر و ستمکشیده، تا بدبختی و ستم کشی خودشان را توجیه کنند و این

کابوس دختران در خانواده های اسلامی از دواجهای اجباری در اروپا



اعظم کم گویان

هزاران دختر جوان که در خانواده های مسلمان مهاجر ساکن فرانسه بدنیا آمده اند با مصیبت ازدواج اجباری دست و پنجه نرم می کنند. در این خانواده ها زن ستیزی اسلامی و فرهنگ عقب مانده و عشیره ای بر دختران جوان حکومت می کند و ازدواج اجباری سرنوشت بسیاری از آنان رقم می زند.

معمولاً ازدواج اجباری که بطور پنهانی صورت می گیرد، زمانی آشکار میشود که دختر جوان که تا زمان شاداب و سرحال بوده، ناگهان روحیاتش تغییر می کند، افسرده می شود و نمراتش در مدرسه کمتر و کمتر می شوند. این دختران رنج و دردشان را که ازدواج اجباری قریب الوقوع است با دوست مدرسه و معلم خود در میان می گذارند و به این ترتیب راز سنگین و تلخ ازدواج اجباری را فاش می کنند. معمولاً دختران جوانی که این راز در خارج مرزهای خانواده آشکار کرده اند در مقابل والدینشان می ایستند و پس از مدتی خانه را آفریقا (الجزایر و مراکش)، ترکیه و سایر مناطق آفریقا ترک می کنند.

پدیده ازدواجهای اجباری در دهه ۱۹۹۰ زمانی که دختران خانواده های مسلمان مهاجر از شمال آفریقا (الجزایر و مراکش)، ترکیه و سایر مناطق آفریقا

دست مذهب از زندگی مردم کوتاه!

بگیرند. در برخی از موارد هم ازدواج اجباری وسیله ای برای حفظ و محکم کردن مناسبات عشیره ای و طایفه ای در بین این خانواده هاست.

حاصل این ازدواجها، تجاوز جنسی دائمی به دختران کم سن و سال و حامله شدن آنها، ناراحتیهای شدید روانی و عصبی، مختل شدن تحصیل و آموزش دختران، خودکشی و دهها مصیبت دیگر برای آنهاست.

طبق قانون در فرانسه اگر رضایت دختر برای ازدواج کسب نشده باشد، دادگاه ازدواج را باطل اعلام می کند اما ازدواجهای اجباری معمولاً در بین خانواده ها و بطور پنهانی و دور از چشم قانون و دادگاه صورت می گیرد. در سایر موارد مراجع قضایی در صورتی دخالت می کنند که دختر زیر سن قانونی باشد، ازدواج هنوز صورت نگرفته باشد و دختر جوان بدلیل اعتراض به ازدواج اجباری در معرض خطر جانی از طرف والدینش قرار داشته باشد و بتواند این خطر را با مدرک به دادگاه ثابت کند. حال تصور کنید چگونه دختری که زیر سن قانونی است، گرفتار کابوس ازدواج اجباری

است، در آن سن و سال و وضعیت روحی باید از خانواده و همه روابطش ببرد و تازه باید با مدرک به دادگاه ثابت کند که والدینش او را در خطر جانی قرار داده اند تا به این تریب بتواند از چنگ ازدواج اجباری خلاص شود. این قانون بشدت غیر قانونی است و نهایت لاقیدی نسبت به سرنوشت این دختران معصوم را نشان می دهد. یک دختر زیر سن قانونی که در این کابوس شوم و تلخ گرفتار شده باید به کجا رو کند؟

اما مقامات قضایی در مواجهه با این موارد حتی در صورت وجود مدرک هم از دختران حمایت نمی کنند و می گویند باید به سنن و مذهب و رسوم خانواده های مهاجر احترام گذاشت. اینجا تز راسیستی نسبت فرهنگی مبنای تجاوز جنسی و ستم وحشیانه اسلامی و عشیره ای به دختران جوان می شود. احترام گذاشتن به اسلام و سنن عقب مانده یعنی ایجاد یک آپارتاید همه جانبه اجتماعی، فکری، فرهنگی، عاطفی و مدنی بر حسب نژاد، مذهب و قومیت در بین مردمی که در فرانسه زندگی می کنند. محصل این است که جوامع کوچک اسلامی و عقب

به بلوغ جسمی رسیدند، شروع شد. فشار خانواده ها به دختران برای ازدواج در خانواده های مهاجر از ترکیه شدیدتر است. طبق آمار موجود ۴۰ درصد از دخترانی که سال ۱۹۹۲ از ترکیه به فرانسه مهاجرت کرده و زیر ۱۶ سال بودند، به زور ازدواج کرده بودند. این ازدواجها غالباً پس از چند سال به طلاق می انجامد. طبق آمار موجود از هر سه ازدواج اجباری دو مورد آن به طلاق می کشد. اما خانواده های زوجهای جدا شده می گویند: "مهم نیست چون حداقل ما یک ازدواج شرافتمندانه برای بچه هایمان ترتیب دادیم." این خانواده ها نه تنها تأثیری از ارزشها و فرهنگ حاکم بر جامعه ای که سی سال است در آن زندگی می کنند نگرفته اند بلکه در بسیاری از موارد فرهنگ و رسوم شان از وضعیت فعلی کشوری که سی سال پیش آن را ترک کردند هم براتب عقب تر است. با ازدواج اجباری اینها می خواهند جلوی اروپایی شدن دختران خود و دوست پسر گرفتن و دستیابی آنها به همه امکانات و حقوقی که زنان جوانان در غرب دارند را

طلبان و جمهوری اسلامی را روی کار می آورد. عجیب است که به اصطلاح مارکسیستهای ما تا این حد از بورژوازی هم عقب تر هستند و این مهم را نمیدانند. در ایران توده مردم به طور کلی مذهبی نیستند، اما برای آن بخش از توده مذهبی، جمهوری اسلامی این ذهنیت را برایشان جا انداخته است، که کمونیستهای امروز همان کافر های ۱۴۰۰ سال پیش در قرآن هستند. اگر کسی باور نمیکند، بیاید تا وی را با مذهبیونی رویرو کنم که لغت انگلیسی کمونیسم را به کلمه کافر در فارسی ترجمه می کنند. تئوری مارکسیسم در رابطه با نابودی مذهب همگام با محو طبقات، بیشتر و بیشتر به خاصیت آرام بخشی مذهب برای مردم اشاره دارد، نه به اینکه امروز شرایطی است که مذهب به یک نیروی سیاسی اجتماعی برای سرکوب جنبش کمونیستی تبدیل شده است. شرایط در گذشته به گونه بوده است که لنین به جنبش های کارگری که کلیسا ها رهبری آنها را در دست دارند و بر علیه حکومت اعتراض میکنند، سمپاتی نشان میدهد، و به کمونیستها توصیه می کند که به این حرکت ها اجازه پیشروی دهند و با آن مخالفت نکنند، اما این چه ربطی به اسلام و شرایط حاکم بر امروز ایران دارد. کجا مذهب پرچم مبارزه کارگران را در گوشه از این کشور به دست گرفته و می گیرید؟ شاید کسی ما را به شوراها ی اسلامی کار مراجعه دهد! بسیاری از کارگران باور های مذهبی دارند، در عین حال متعلق به جنبش های سوسیالیستی هم هستند، اما صحبت اصلی بر

سر جمعیت عظیمی از طبقه کارگر است که باید آگاهانه بیایند و به زیر پرچم حزب کمونیستی خود، سازمان یافته و متحد شوند و برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه کنند. اینجاست که کمونیستها موظفند آن ایدئولوژی ضد کمونیستی را از ذهنیت طبقه کارگر جارو کنند که اولین مانع بر سر راه آگاه شدن کارگران به منافع طبقاتی خویش و پیوستن به جنبش کمونیستی و حزب کمونیستی برگزیده خودشان است. حتماً می پرسند آیا مبارزه ایدئولوژیک شما با مذهب تاکنون نتایجی را که می خواستید به دست آورده؟

به نظر من ثمر بخش بوده، بسیاری از مردم با مطالعه نقد های ضد مذهبی ما به طرف ما جذب شده اند، تعدادی از آنها را شخصاً میشناسم و این ادعا برای من دیگر

اثبات شده است. اما مبارزه ضد مذهبی ما تا اینجای کار به طور کامل رضایت بخش نیست، و ما ضرورت توزیع وسیع تر نشریاتمان بین جمعیت وسیعی از مردم را درک میکنیم و باید گامهایی را برداریم تا صدایمان را بلند تر به گوش تعداد بیشتری از مردم برسانیم.

تا این توهم را که اسلام دین برادری و برابری انسانهاست را از ذهنیت توده توده مردم جارو کنیم، و برای آنها روشن کنیم که تنها جنبش کمونیستی پرچم دار مبارزه برای برابری همه انسانهاست، و برای رسیدن به سعادت و خوشبختی و جامعه ای که آنجا انسانها با هم برابرند، باید به جنبش کمونیستی بپیوندند.

محمد - الفاظ و عبارات کم‌دین‌ها لابلاب و ایکین هد - خوانایی و در مورد دین را "پایمال کردن" تطابق عجیبی دارد. آیا ما می آزادی بیان "مشروع" می‌نامد. و خواهیم دوباره به آنجا و آن زمان در نتیجه به اهانت کردن و محکوم برگردیم؟ نمودن شنیع آنها مشروعیت می دهد. (البته عبارات و الفاظی که سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها و مدافعین محیط زیست را دست می اندازد نه تنها مجاز خواهد بود بلکه جالب و مطلوب هم خواهد بود) انتشارات آته ایستی بعنوان ابراز نفرت علیه دین می توانند مورد تعقیب و مجازات قرار بگیرند و تئوری تکامل هم می تواند بعنوان حمله علیه اعتقاد دینی محسوب بشود.

باید بیاد آورد که گالیله چون اعتقاد نداشت که زمین محور عالم است مورد تعقیب و آزار قرار گرفت. دیدرو بخاطر اینکه معتقد بود کائنات هدفمند نیست زندانی شد. توماس ایکین هد بخاطر دست انداختن خدای سه گانه (اب و ابن و روح القدس) به دار آویخته شد و شوالیه دولابار بخاطر اینکه احترام کافی و وافی به پیروسه مذهبی نگذاشت شکنجه و سپس سوزانده شد. این یادآوری برای این است که ببینیم ما در غرب تا قبل از حاکم شدن ارزشهای روشنگری می توانستیم چه بر سر کافران و بی دینان بیآوریم.

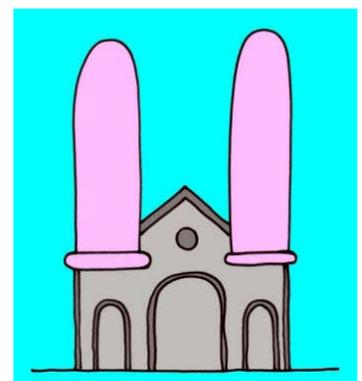
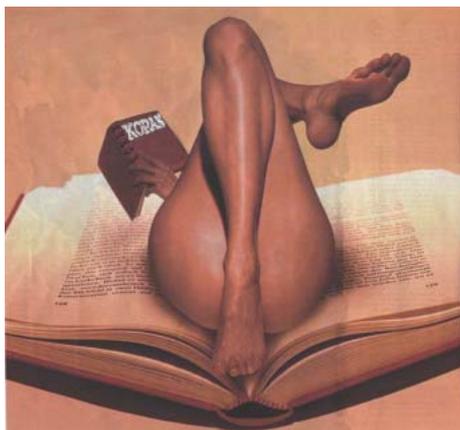
بطرز وحشتناکی ادعاهای جان کری (از وزارت کشور آمریکا) و جک سترا (وزیر کشور بریتانیا) با تعقیب و آزار گالیله دیدرو و واتیکان با ارزش تر می دانم. کوههای سویلیان در اسکاتلند برای من مهم تر از کوههای تمپل هستند. در واقع - من قبل از اینکه ببینم نیک برگ مثله شده یا بازداشت شدگان عراقی توسط سربازان آمریکایی شکنجه شده اند - هر کتاب و تصویر مقدس و مذهبی در جهان را می بینم که با مدفوع و نجاست پوشیده شده است. و می دونید چیه؟ فکر کنم خدا هم (اگر خدایی در کار باشد) به همین ترتیب می بیند.

چرا بسیاری این را ندیدند؟ تئوری من این است که بسیاری دفاع از کاریکاتورها را بطرز ناراحت کننده ای به دفاع از راسیسم نزدیک می دانند یا آن را مترادف با ضدیت کور با دین و امپریالیسم می بینند. اما تفاوت‌های واقعی بین ناسزای راسیستی با هزل دین و بین سلطه امپریالیستی بر مردم با مخالفت با دین سالاری وجود دارد. بهمین دلیل همانطور که ژیزک فیلسوف اسلواک نشان داده آته ایست های کافر جزایر بالکان از مسلمانان دفاع بهتری کردند تا کسانی که از سر احترام به مذهب - کاریکاتورهای محمد را محکوم نمودند. ادیان یعنی احکام و سیستم اعتقادی و نهادها. کفر و هزل چهره ها و شخصیت های مذهبی اشاعه نفرت کلامی و بیانی نیستند. دست انداختن عقیده و دکتترین مذهبی - دست انداختن و تمسخر

در یک جامعه آزاد هیچکس نباید وادار شود به مسائلی که آنها را دروغین غیراخلاقی و از نظر اجتماعی فاسد می‌داند - احترام بگذارد. و مدافعین ایده های متفاوت و رقیب در مورد اخلاق و امور خوب و حتی "مقدس" باید حق رساندن حرف خود به دیگران را داشته باشند.

خود من از جمله فکر می‌کنم دیدگاههای آلبر کامو آته ایست از نظر اخلاقی برتر از ایده های مسیح هستند. من جان مویر را بر محمد ترجیح می‌دهم. سیمون دوبوار آته ایست برای من بسیار محترم تر از موسی است. آنجلا دیویس را من بالای سر مریم باکره مقدس می‌گذارم.

من دره "گرند کانیون" را مقدس تر از مکه می‌دانم. جزیره



یکی از راههای
جلوگیری از ویروس اسلام

خدا، دین و حقیقت

چرا من باید از مذهبی فئاتیک که در ایران بمب دارد بترسم اما از یک فئاتیک مذهبی در آمریکا که بمبهای متعددی دارد نترسم؟ یادتان باشد که آمریکا تابحال دو بمب را برای کشتار هزاران انسان بیگناه بکار برده است.
تری پر

ممکن است که ما یک جامعه پسا - مسیحیت باشیم اما بهمان اندازه هم جامعه پسا - آته ایسم هم هستیم. همه نوع دین در همه جا یافت می شود.
جاناتان گلد هیل - اسقف لیچ فیلد

پیدا کردن اتفاقی، پرکاهی از حقیقت، سرگردان در اقیانوس بزرگی از پریشانی و تحمیق نیاز مند به درایت، هوش، چالاکی و شجاعت است. اما اگر ما این عادات مشکل تفکر را به کار نگیریم، قادر به حل مشکلات حقیقی و جدی که در مقابل ما قرار دارد نخواهیم بود. و ریسک تبدیل شدن به مملکت احمقهایی که مورد نظر شارلتان آینده است را در پیش رو خواهیم داشت.
کارل ساگان

انسانی که حقیقتاً معتقد به عملکرد جهانشمول قوانین علیت است، ایده این که موجودی هست و در رودادها دخالت دارد، را قبول نمی کند. او به مذهب هراس و ترس، و به برابری مختصر برای جامعه و یا مذهب اخلاقی نیازی ندارد.
آلبرت انشتین

بهتر است که ادیان در دنیای مدرن بجای خاموش کردن مخالفان خود با تهدیدات خشونت آمیز با بحث و استدلال و منطق به میدان مباحثه و آرا و افکار وارد شوند.

دیوید گلدبرگ - خاخام

قانون می گوید مدارس باید مراسم روزانه دعای جمعی برپا کنند. قانون در این مورد دچار خیریت محض است. دعای اجباری تناقض در خود است. دستور دادن به دانش آموزان که دعا کنند مثل این است که به آنها دستور دهید از ریاضیات لذت ببرند.

جان دانفورد

امید کسانی که امیدوار بودند پاپ جدید با حضور در رسانه ها میانه ای نداشته باشد و یا در رسانه ها ناچذاب باشد - برباد نرفته است. پاپ جدید بطور اخص بسیار نامطوبوع و در نتیجه غیر مدیایی است.

شورای نمایندگان فدراسیون کمونیستی آنارشیمیستی اسپانیا

آفرینش هوشمند ربطی به علوم ندارد و اینکه می خواهند آن را تحت لوای تئوری علمی همراه با تئوری تکامل در مدارس تدریس کنند غیر قابل قبول است.

فیورنرو فاجینی

مسیحیان انسانها زنان و همجنسگرایان را آزار می دهند. آنها ما را از جهنم می ترسانند.

گیلبرت جورج

نهاد خیریه مذهبی HLF بیش از 340 میلیون پوند استرلینگ را برای ایجاد کلیسا و مکانهای نماز و دعا برای استفاده انواع فرقه های مسیحی سرمایه گذاری کرده است.

کارول ساوتر

نامه روز دهم ژوئن تو را دریافت کردم. من در طول حیاتم با کشیش یسوعی* صحبت نکرده ام، من از این گستاخی متحیرم که اینچنین در باره من دروغ می گوید از نظر کشیش یسوعی من آنتیستم، البته، که هستم و همیشه بوده ام. [در جواب یک شایعه که کشیش یسوعی سبب برگشت انشتین از آنتیسم شده است]

آلبرت انشتین

یک مذهب برجسته امریکایی با اطمینان پیش بینی کرد که جهان در سال 1914 به انتها می رسد. خوب 1914 آمد و رفت و تمام اتفاقات آن سال تا اندازه ای مهم بودند و جهان تا آنجایی که من قادر به دیدنش هستم به پایان نرسیده است.

سه جواب وجود دارد که مذهب سازمان یافته می تواند در برابرین ورشکستگی و این رسالت پایه ای داشته باشد. می توانستند بگویند، اوه، ما گفتیم 1914؟ پس معذرت می خواهیم منظور ما 2014 بود. یک خطای لغزشی در محاسبه بود.

خوشبختانه شما به هیچ وجه ناسازگار نبودید. اما این کار را نکردند. می توانستند بگویند، دنیا به آخر میرسد ما سخت دعا کردیم و میلتجی شدید و پس خدا از تنبیه دست برداشت. اما این کار را نکردند. بجای این کارزیرکانه تری را انجام دادند. اعلام کردند که دنیا عملاً در سال 1914 به پایان رسید و اگر مابقی ما این را ملتفت نشده است به خاطر دیدگاه ما بوده است. این حیرت انگیز است، برای اینچنین تجاهلی شفاف مذهب

میتواند هنوز هیچ هواداری هم داشته باشد. اما مذاهب ز مخت هستند، یا هیچ مشاجره ای نمی کنند که موضوع ابطال شود و یا سریعاً بعد از ابطال دکترینی دیگر طرح می کنند. بلیلی که مذهبیون می توانند چنین بیشرمانه متقلب باشند اینچنین درک هوادارانشان را تحقیرکنند و هنوز رشد کنند

چیز خوبی درباره طرفداران متحجر و کله سختش نمی گوید. اما اگر اثباتی لازم می بود که به مغز و درون مذهب نزدیک شود چیزی است که بروشنی در برابر تحقیق منطقی مقاومت می کند.

کارل ساگان

نقد برهانهای اثبات وجود خدا پاسخ به چهار برهان

کارن دیا

در این شماره بی خدایان آخرین قسمت از سلسله مقالات در رد برهانهای اثبات وجود خدا را تقدیم خوانندگان عزیز می کنم. آخرین قسمت مربوط به پاسخ به خداپرستان در مورد احساس و عواطف درونی انسان، و رابطه این احساسات با اثبات وجود خدا می باشد. تقریباً چهار برهان "پاسخ به امیال درونی انسان"، "احساس کردن خدا"، "فطرت خداجوی انسان"، و "نیاز به پرستش" که در این مورد وجود دارند و مورد بررسی قرار می گیرند.

شاید از یک دیدگاه رد کردن این برهان بسیار راحت و از دیدگاه دیگر بسیار سخت باشد. راحت چون این برهان ها دارای پایه به اصطلاح علمی و فلسفی نیستند و سخت چون مفاهیم خدا و دین و ... دارای دم و دستگاه تبلیغ هستند و این مفاهیم برای توده مردم "درونی" شده اند و در افتادن با این برهانها سختتر از بقیه هستند. به ترتیب برای رد این برهان ها باید این استدلال ها را به کار برد:

برهان پاسخ به امیال درونی: این برهان می گوید به ازای هر میل درونی انسان پاسخی بیرونی وجود دارد. مثلاً برای تشنگی که میل آب خواستن درونی است، آب وجود دارد. در ما گرایش به خدا وجود دارد پس خدا وجود دارد. این برهان از دو جزء متفاوت ساخته شده است. یکی اینکه انسان به خدا گرایش دارد و دوم اینکه این گرایش ما به ازای خارجی دارد. اولاً که جمله در هر انسانی گرایش به خدا وجود دارد دروغ کاملاً بی اساسی است مثال نقض آن هم نویسنده همین سطور و دیگر نویسندگان بیخدایان است

که هیچ گرایشی به خدا ندارند و می خواهند جلوی مضرات اعتقاد به خدا را هم بگیرند. اما آنچه باعث می شود عده ای این حرف را باور کنند بازنمایی رفتار اجتماعی از هر انسان است که دلیل آن خواسته های اجتماعی است. مطمئن باشید در جامعه ای مانند ایران که مذهب حکومت می کند و اسلام سیاسی حاکم است همواره برای خدا تبلیغ می شود و این تبلیغات ایده ای را در ذهن افراد شکل می دهد. در ضمن وجود این ایده نمی تواند چیزی را ثابت کند زیرا این ایده در محیطی اجتماعی شکل گرفته است و ربطی به امیال درونی ندارد.

زیرکی دیگری که در بیان این برهان از آن استفاده شده است ربط دادن ایده خدا به امیال بیولوژیکی نظیر تشنگی، گرسنگی و میل جنسی است و قصد بیان کننده آن طبیعی جلوه دادن وجود این ایده در ذهن انسان است. بعضی دیگر از متکلمان اسلامی که پا را فراتر گذاشته و کاملاً حوزه های وجودی انسان را با این "ایده با زور فرو رفته در ذهن" قاطی کرده اند و می خواسته اند با اختلاط این حوزه ها توشه ای برای اثبات ببندند. مثلاً این حرف چقدر بی اساس است که "عشق و دوست داشتن انسان و گرایش عاطفی آن به جنس مخالف حس ناقصی از عشق الهی است." باور کنید که خداپرستان با بی شرمی تمام از این جمله در اثبات خدایشان سود می بردند!

از طرف دیگر بر فرض محال که قسمت اول برهان درست باشد و گرایش به خدا در انسان وجود داشته باشد، چطور می توان ثابت کرد که ما به ازای خارجی آن وجود دارد؟ مثال معروف میل به پرواز در انسان را در نظر بگیرید. انسان همیشه میل به پرواز داشته است اما ما به ازای خارجی آن چیست؟ شاید کسی هواپیما را نشان دهد. در این صورت متوجه می شویم که انسان برای ارضای میل خود ما به ازای خارجی آن را "ساخته" است. پس اگر گرایش به خدا داشته باشد، آنرا هم ساخته

است! در حالت کلی این میل در عام وجود ندارد بلکه کسی که این حس را در خود پیدا می کند تسلیم تبلیغات نظام حاکم و مذهب سیاسی در موقعیتی اجتماعی دارد. این میل نشانه وجود چیزی خارج از ذهن نیست و تنها نشان می دهد که لجن پراکنی های هر روزه مذهب سیاسی چه تاثیر شگرفی در انقیاد ذهنی افراد یک جامعه دارد.

برهان احساس کردن: "ما وجود خدا را به وضوح در زندگی مان احساس می کنیم. پس خدا وجود دارد." من فکر نمی کنم که کسی تاکید زیادی روی این برهان داشته باشد اما به تجربه به من ثابت شده است که خداپرستان وقتی تمام درها را برای اثبات خدای ساختگی شان بسته می بینند به این برهان متوسل می شوند. دقت کنید که در مقابل این برهان می توان گفت که ما هم عدم وجود خدا را احساس می کنیم پس خدا وجود ندارد. اما اینطور جواب دادن مشکل ذهنی به وجود آمده را حل نمی کند. در واقع احساس نمی تواند ملاک وجود یا عدم وجود چیزی باشد زیرا قسمت بزرگی از آن ساخته عادت و خواسته های محیط است.

متأسفانه کودکان در جامعه امروزی مصون از تبلیغات اسلامی و مذهبی نیستند و همواره با این باورهای دینی بمباران می شوند. از روزی که به دنیا می آیند و در گوششان اذان می خوانند در واقع از همان لحظه شروع زندگی تبلیغات خدا هم زاییده می شود. وقتی که کودک اطراف اش را شناخت، در خانواده، تلویزیون، محیط مدرسه، و بعدها در دانشگاه و به نوعی تا آخر زندگی این تبلیغات با او خواهد بود تا لحظه ای احساس نکند که "خدا وجود ندارد." دوستی می گفت رسانه های دولت های حاکم چیزی می رود که مردم آنرا فراموش کنند. این جمله دقیقاً در مورد خدا و دین و مذهب صدق می کند.

برهان فطرت: برهان فطرت می گوید باور به خدا در تمامی زمان ها و در تمام سرزمینها به نوعی

بروز می کند پس نشان دهنده وجود خداست و نمی تواند دروغ باشد. اولاً که مصداق هایی که در تاریخ بر خداپرستی دلالت می کند بیش از اشتراک دارای افتراق بوده اند. مثلاً قبیله ای که گاو می پرستیده اند را با خدای مسلمانان مقایسه کنید. حتی مسلمانان بقیه را برای نوع خدایانشان مستحق مرگ می دانند. پس می بینید که آن قدر ها هم که تبلیغ و ترویج می شود در تاریخ جوامع گذشته چیزی به اسم باور خدا وجود نداشته است. اما اگر هم وجود داشته چه دلیلی بر ادامه دادن راه آنان در سیاهی و گمراهی است؟

بیا بید ببینیم اصولاً فطرت چیست؟ آنچه که ما باورهای فطری می دانیم در واقع هنجارهای اجتماعی هستند که وجود دارند و ما از آن پیروی می کنیم. فرض کنید در یک جامعه هنجار لباس پوشیدن به صورتی بود که باید کتف چپ حتماً معلوم بود. بعد از گذشت چندین سال این به عنوان یک عادت و هنجار اجتماعی رعایت می شد و انسان هایی که هزار سال بعد در همان جامعه هم بودند از این رسم پیروی می کردند و آنرا به ذات و فطرت خود ربط می دادند و برای آن هزار دلیل می تراشیدند. این داستان دقیقاً برای خدا و اثبات وجود او توسط خداپرستان گفته می شود و باید به جنگ این برهان با مصون نگه داشتن جامعه از ترویج و تبلیغ خدا، مخصوصاً بر روی کودکان رفت و ریشه خدا را کند.

برهان پرستش: این برهان نیز بیان می کند که در انسانها میل به پرستش وجود دارد و باید مابنه ازای خارجی آن وجود داشته باشد. این برهان حالت خاص همان برهان امیال درونی است که در بالاتر به آن پرداختم و دقیقاً همان نقدی که به آن برهان وارد است برای این هم می توان مطرح کرد و آنرا رد کرد.

پایان

آپ دیت

اعظم کم گوین

Religion Update

واتیکان در پول غلت می زند

اخیرا واتیکان اعلام کرد که علیرغم مخارج سنگین تشیع جنازه پاپ سابق و هزینه های انتخاب جانشین وی این دولت با رقم 7/9 میلیون یورو بهترین وضعیت مالی خود را طی 8 سال گذشته نشان داده است. سالهاست که واتیکان در تقلاست که بتواند هزینه ها و مخارجش را که صرف برآورده کردن جاه طلبی ها و برنامه های سیاسی اش در نقاط مختلف دنیاست - کمتر کند. سال 2004 واتیکان توانست بعد از 4 سال کسری داشتن بیش از سه میلیون یورو اضافه بر مخارج خود داشته باشد. آمریکا بیشترین کمک مالی را به واتیکان می پردازد یعنی حدود یک سوم درآمد واتیکان را تامین می کند تا پاپ از این پول علیه حقوق زنان در سرکوب همجنسگرایان علیه بهبود وسایل پیشگیری از بارداری و استفاده از آن و برای جلوگیری از مبارزه با ایدز و در افزایش "احساس گناه از زندگی جنسی" و تحمیل این دکترینهای کثیف و ضد انسانی به مردم استفاده کند.

دولت بریتانیا در رعایت "فرهنگها و ادیان اقلیت" قانون مبارزه با ازدواجهای اجباری را تصویب نکرد!

دولت بریتانیا تلاشهای ناظر بر غیر قانونی کردن ازدواجهای اجباری را متوقف کرد. این اقدام در نتیجه اعتراض فعالین اسلامی بخصوص از شورای مسلمانان بریتانیا صورت گرفت. این طرح که دو سال پیش توجه فراوانی را هنگام اعلام آن به خود جلب کرد توسط وزارت کشور که می گوید به این دلیل که تصویب این قانون تحمیل و دخالت دولت در فرهنگ و مذهب اقلیتها تلقی خواهد شد - قانون مزبور کنار گذاشته شد.

این در حالیست که هزاران دختر جوان عمدتاً از خانواده های مسلمان سالانه در معرض ازدواجهای اجباری قرار می گیرند. حتی هنگامی که مواردی از ازدواجهای اجباری آشکار می شوند پلیس غالباً در تعقیب قانونی اعضای خانواده دختران جوان با دشواری روبرو می شود و این در حالیست که زنانی که بخود جرات داده و از این ازدوجها می گریزند توسط اعضای خانواده خود طرد می گردند. برخی از موارد ازدواجهای اجباری به قتلهای ناموسی منجر گردیده و زنان بیگناه برای حفظ ناموس خانواده به قتل رسیده اند.

شورای مسلمانان بریتانیا اظهار کرده که جنایی کرده ازدواجهای اجباری موجب می شود که فرزندان والدینشان را به دادگاه

بکشانند. مسئول کمیته امور اجتماعی و خانواده این سازمان انتشار در امریکا باعث جنجالهای گشت با قوانین موجود هم می توان فراوانی شد و کلیسای کاتولیک در مانع ازدواجهای اجباری شد و برابر اتهامات مطرح شده در این تصویب قانون علیه آن موجب کتاب واکنش نشان داد.

بدنامی جامعه مسلمانان در بریتانیا رمز داوینچی، ماجرای محقق است که در پی دعوت مدیرموزه

به این تقدم دولت بریتانیا با تقدم منافع آخوندها و ریش سفیدان اسلامی و سنتهای زن ستیز بر حقوق و حرمت انسانی زنان یکبار دیگر جایگاه خود در سرکوب و زن ستیزی و پایمال کردن آزادیهای زنان نشان داد.

توقیف "راز داوینچی" در ایران
مدیرکل دفتر مجامع و فعالیت های فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با اعلام توقیف راز داوینچی گفت: «پس از ارجاع بیانیه روحانیون مسیحی به معاونت فرهنگی، دستور لغو پروانه انتشار کتابهایی تحت عنوان رمز داوینچی و راز داوینچی صادر شد.»

این در حالی است که تاکنون بیش از سی هزار جلد از این کتاب در ایران به فروش رفته است. حسین شهرابی یکی از مترجمین این کتاب می گوید: «قرار بود چاپ هشتم رمز داوینچی وارد بازار شود که اعلام وصول آن از طرف وزارت ارشاد صادر نشد و بنابراین توزیع آن هم مقدر نیست.

جالب این است که تاکنون این کتاب هشت بار تجدید چاپ شده که چهار بار آن در دولت آقای احمدی نژاد بوده

دولت بلر 5/4 پوند از جیب مردم به سازمانهای مذهبی می بخشد
دولت بلر 5/4 پوند از مالیات پرداختی مردم به سازمانهای مذهبی می پردازد. این دومین دور چنین بخشی به گروههای مذهبی است. بار اول 75/7 میلیون پوند پرداخته شد. تاکنون نزدیک 13 میلیون پوند را دولت از جیب مردم به گروههای مذهبی داده تا تحمیق و جهالت و زن ستیزی و کودک آزاری را بیشتر اشاعه دهند و جامعه را به قهقرا ببرند.

به من اختصاص داده اید، از شما سپاسگزارم. لطفاً هر وقت فرصت کردید پاسخ مرا بدهید. من به اندازه ی همه ی جهان وقت دارم. ارادتمند شما بنده ها خدا !!



درحالی که خرد شما می تواند به ی چیزی مطلق، خارج از خود، شما کمک کند که دریابید در محیطتان چه چیزی اخلاقی است، اما چنین رویکردی چندان کمکی به من نمی کند. من محیطی ندارم. در ناکجاآباد بال بال می زنم. به شما رشک می ورزم. اما رویکرد اومانیتیستی (=انسان یاری جسته ام.

اما گرایانه) به کار کسانی نمی آید که به خاطر خواندن این نامه، و اینکه می خواهند اخلاقیات را بر پاشنه در برنامه ی کاری شلوغ تان وقتی

از صفحه 11

خوب یا بد می دانم برایتان بفرستم، اما باز هم به عهده ی خودتان است که ببینید که این قواعد در جهان واقعی به کارتان می آیند یا نه. فکر کنم همگی مان موافق باشیم که استدلال استوار بهتر از هوس های یک خدای ناستوار است.

این رویکردی عالی است، اما آنچه مرا رنج می دهد این است که

زنده باد بی خدایی

من خدا هستم

دن بیکر

ترجمه: م. ب. کافر

خدانشناس عزیز، - من چند سؤال دارم، و فکر می‌کنم باید آنها را از شما بپرسم. گاهی اینجا در عرش بدون هم صحبت نشستن واقعا سخت می‌شود. من واقعا می‌خواهم با کسی حرف بزنم. البته همیشه می‌توانم با فرشتگان حرف بزنم، اما از آنجا که آنها فاقد اختیار هستند، و همه ی اندیشه هایشان را خودم در ذهن شان فرو کرده ام، نمی‌توان گفتگوهای خیلی جالبی با آنها داشت.

البته، می‌توانم با پسر عیسی و با "سوم شخص" ام روح القدس هم صحبت کنم، اما چون هر سه مان یکی هستیم، نمی‌توانیم از هم چیزی بیاموزیم. در ذهن خدا هیچ حاضر جوابی خوش آیندی نیست. هر سه مان می‌دانیم که دیگری چه می‌داند. درست به همین خاطر نمی‌توانیم با هم شطرنج بازی کنیم. گاهی عیسی مرا "پدر" خطاب می‌کند و احساس خوبی به من دست می‌دهد، اما چون من و او همسرن هستیم و قدرت مان هم اندازه است، بازی چندان به دل مان نمی‌نشیند.

شما تحصیل کرده هستید. فلسفه و ادیان جهان را مطالعه کرده اید، و مدرکی دارید که شما را شایسته ی بحث با کسی در سطح من می‌کند؟ این طور هم نیست که من با همه کس صحبت نمی‌کنم، البته من با مؤمنان بی سواد هم که کلیساها را پر می‌کنند و با عریضه های بی پایان شان تملق ام را می‌گویند صحبت می‌کنم، اما شما می‌دانید که این صحبت ها در چه سطحی است. همگی ما گاهی

طالب همفکری با همگنان محترم خود هستیم. شما مطالب علما را خوانده اید. شما مقالاتی درباره ی من نوشته و کتاب هایی منتشر کرده اید، و مرا بهتر از هر کس دیگری می‌شناسید.

شاید از اینکه می‌بینید من سئوالاتی از شما دارم شگفت زده شوید. نه، پرسش های من از آن نوع پرسش های بلاغی نیست که به کار خطابه های معنوی می‌آیند، پرسش های من واقعی و بینی و بین الهی هستند. این پرسش ها نباید شما را متحیر کنند، چون بالآخره من در تصور شما را خلق کردم. کنجکاو ی شما میراث خودم است. مثلا، شما می‌گویید که عشق، تأملی است که در وجودتان در مورد سرشت من می‌کنید، درست است؟ خوب، چون پرسیدن هم سلیم است، از جانب من به شما اعطا شده است.

زمانی کسی می‌گفت ما باید همه چیز را ثابت کنیم، و آنچه که خوب است به فراسات دریابیم. پس نخستین پرسش من این است:

من از کجا آمده ام؟ از وقتی که خودم را شناخته ام، اینجا در عرش نشسته ام، و اطراف را می‌نگرم و متوجه می‌شوم که جز خودم و اشیائی که آفریده ام هیچ چیز در اطرافم نیست. نه موجود دیگری نمی‌بینم که رقیبم باشد، و نه کس دیگری را فوق خودم می‌یابم که آفریننده ام باشد، مگر اینکه در حال قایم موشک بازی با من باشد. تا آنجا که می‌دانم (و فکر می‌کنم که همه چیز را می‌دانم) در هر رخدادی هیچ چیز جز خود سه شخصیتی ام و مخلوقاتم هیچ چیز نخیل نیست. شما می‌گویید که من همیشه بوده ام. من خودم را خلق نکرده ام، زیرا اگر چنین کرده بودم، پس باید عظیم تر از خودم می‌بودم.

پس من از کجا آمده ام؟ من می‌دانم که شما در مورد وجود خودتان چگونه به این پرسش پاسخ می‌دهید. شما می‌گویید که طبیعت، طالب همفکری با همگنان محترم خود هستیم. شما مطالب علما را خوانده اید. شما مقالاتی درباره ی من نوشته و کتاب هایی منتشر کرده اید، و مرا بهتر از هر کس دیگری می‌شناسید.

شاید از اینکه می‌بینید من سئوالاتی از شما دارم شگفت زده شوید. نه، پرسش های من از آن نوع پرسش های بلاغی نیست که به کار خطابه های معنوی می‌آیند، پرسش های من واقعی و بینی و بین الهی هستند. این پرسش ها نباید شما را متحیر کنند، چون بالآخره من در تصور شما را خلق کردم. کنجکاو ی شما میراث خودم است. مثلا، شما می‌گویید که عشق، تأملی است که در وجودتان در مورد سرشت من می‌کنید، درست است؟ خوب، چون پرسیدن هم سلیم است، از جانب من به شما اعطا شده است.

سکولاریسم اولین گام در آزادی از دین

نشود، در چارچوب اهداف الاهیات ادیان بشری با معنا هستند، حتی اگر کاربردی در جهان واقعی نداشته باشند. بسیاری از شما فکر میکنید که هدف از حیات حصول کمال است. زیرا شما انسان ها می پذیرید فاقد کمال هستید (و من موافقم)، پس بهبود خود کوششی پیش پایتان می نهد. کاری دستتان می دهد که انجام دهید. روزی ابراز امیدواری می کنید که چنان کمالی یابید که می اندیشید من دارم. اما چون من، بنا به تعریف، همین حالا هم کامل هستم، نیازی به چنین هدفی ندارم. گمان می کنم من فقط یک جور سیبل هدف گیری باشم.

من هنوز هم از وجودم در حیرتم. من از بودن ام لذت می برم. از کمال مشغولم. اما این ها کاری دستم نمی دهد. من عالم را با همه جور قوانین طبیعی آفریدم که از کوارک ها گرفته تا سحابی ها از آن قوانین پیروی می کنند، و جهان ام به خوبی کار می کند. ناچار بودم این قوانین را بیآفرینم، چون در غیر این صورت مجبور بودم کارهای تکراری بسیاری، مانند امتداد دادن پرتوهای نور در فضا، به زمین انداختن اجسام، به هم چسباندن اتم ها و ساختن مولکول ها و تریلیون ها کار خسته کننده ی دیگر را کراراً انجام دهم که بیشتر شایسته ی یک برده است تا یک سرور. شما اغلب این قوانین را کشف کرده اید، و چه بسا در آستانه ی تشکیل کل تصویر باشید، و به محض اینکه چنان کردید، همان قدر می دانید که من می دانم: اینکه در جهان هیچ کاری برایم نمانده که انجام دهم. این کسالت بار است.

من می توانستم جهان های دیگر، و قوانین دیگری بیآفرینم، اما که چی؟ من پیش تر جهان را کار انداخته ام. آفرینش مانند عطسه کردن یا داستان کوتاه نوشتن است؛ همین که درآمد، آمده. می توانستم به عیاشی آفرینش بپردازم، بیآفرینم، بیآفرینم، بیآفرینم. اما پس از مدتی شخص از یک کار خسته می شود، مثل وقتی که شما تمام یک جعبه شکلات را یکجا بخورید و کشف کنید که قطعه ی آخری همان خوشمزگی اولی را ندارد. اگر ده بچه داشته باشید، بیست تا هم می خواهید؟ (از شما می پرسم، نه از پاپ.) اگر بیشتر بهتر است، پس مجبورم تا وقتی که پدر بی نهایت بچه، و بی نهایت جهان شوم، به آفرینش ادامه دهم. اگر مجبورم، پس برده ام.

بسیاری از شما می گویند که درست نیست در خودتان به دنبال هدفی برای حیات بگردید، یعنی هدف باید از خارج از خودتان بیاید. من هم همین طور احساس می کنم. من اصلاً نمی توانم هدفی به خودم نسبت دهم. اگر چنین می کردم، باید به دنبال دلایل خودم می گشتم. مجبور بودم به این بپردازم که چرا یک هدف را به دیگری ترجیح می دهم، و اگر چنان دلایلی از وجود خودم بیابند، گرفتار گشتن در یک دور توجیه خود می شوم. چون من قدرتی فراتر از خود ندارم، پس هیچ مقصودی ندارم. برای هیچ چیزی زندگی نمی کنم. اینها همه بی معناست.

از طرف دیگر، اگر فکر می کنید که من حق و آزادی دارم که سعادت من را در خودم و چیزهایی که آفریده ام بجویم، پس چرا شما چنین حقی ندارید؟ شما، کسانی هستید که من در تصور خود خلق کرده ام؟ می دانم که برخی از شما راه حلی برای این مسئله طرح کرده اید. آن را "عشق" می خوانید. فکر می کنید که من اینجا تنها هستم، و انسان ها را خلق کرده ام که اشتیاقم را با رابطه با چیزی غیر از خودم ارضا کنم. البته این راه حل اصلاً مشکل گشا نیست زیرا اصلاً برای من مقدور نیست که چیزی خلق کنم که جزئی از خودم نباشد، اما در هر حال بگذارید فرض کنیم که من چنین تلاشی کرده باشم. بگذارید بگویم که من این مکانیزمی را که "آزادی اراده" یا "اختیار" می خوانندش خلق کرده ام که به آدمیان قدرت انتخاب می بخشد. اگر من به شما آزادی اعطا کرده باشم (گرچه این توسیع معنای واژه ی آزادی است، چون هیچ چیز فراسوی قدرت من نیست) که به من عشق نورزید، پس اگر برخی از شما، معدودی از شما، حتی یکی از شما



جا نخورید. قصد تملق شما را ندارم. چون من شواهدی دال بر طرح دارم، و چون هیچ جای دیگری نمی یابم که این طرح از آن سرچشمه گرفته باشد، مجبورم که به دنبال طراح، یا طراحانی برای سرشت خودم بگردم. شما جزئی از طبیعت هستید. شما هوشمند اید؟ خوانندگان تان چنین می گویند. چرا نباید در شما به دنبال پاسخ پرسش ام بگردم؟ در این مورد مرا یاری دهید.

البته فکر می کنم اگر شما مرا آفریده باشید، آنگاه من نمی توانم شما را آفریده باشم. به این دلیل فکر می کنم شما را آفریده ام که شما مرا چنان آفریدید که فکر کنم من شما را آفریده ام. شما اغلب می گوید که خالق می تواند افکاری را در ذهن تان قرار دهد. آیا ممکن نیست که شما افکاری را در ذهن من قرار داده باشید، و اکنون ما، هر دویمان، از خود می پرسیم که از کجا آمده ایم؟

برخی از شما گفته اید که پاسخ تمام این پرسش ها فقط رازی است که خدا از آن آگاه است. خوب، خیلی متشکرم. جفتک انداختن در اینجا متوقف می شود. از یک سو شما برای اثبات من می کوشید از منطق استفاده کنید و از سوی دیگر، هنگامی که منطق به بن بست می رسد، شما آن را رها می کنید و به "ایمان" و "راز" متوسل می شوید. ممکن است که این کلمات در مورد شما جایگزین حقیقت شود، اما در مورد من هیچ معنایی ندارند. می توانید وانمود کنید "راز" بیانگر چیزی به غایت مهم است، اما در نظر من تنها به معنای این است که شما نمی دانید.

برخی از شما اظهار می کنید که من از هیچ جا "نیامده" ام. من فقط وجود دارم. اما، من همچنین شنیده ام که شما می گوید که هیچ چیز از هیچ چیز به وجود نمی آید. شما نمی توانید هر دو را بگویید. یا من وجود دارم یا ندارم. چه چیزی موجب شده که من، عوض عدم، موجود باشم؟ اگر من نیازمند علتی نباشم، پس چرا شما هستید؟ من خوش ندارم که بگویم این یک راز است، من باید تنها توضیحاتی را بپذیرم که معنایی داشته باشد. شما مرا آفریده اید.

آیا این ایده اینقدر وحشتناک است؟ می دانم که فکر می کنید بسیاری از دیگر خدایان آفریده ی انسان اند: زئوس، تور، مرکوری، الویس. شما تشخیص می دهید که این الاهی ها ناشی از امیال نیازها، و ترس های بشر دارند. اگر عقاید فرحبخش آن میلیاردها نفر را می توان حاصل فرهنگ دانست، پس چرا نتوانید عقاید خودتان را هم چنان بدانید؟ پارسیان میترا را آفریدند، یهودیان یهوه را، و شما مرا. اگر من در این مورد اشتباه می کنم، لطفاً مرا تصحیح کنید.

پرسش دوم من این است:

همه ی اینها برای چیست؟

شاید من خودم را آفریده باشم، شاید خدای دیگری مرا آفریده باشد، شاید هم آفریده ی شما باشم؟ اجازه دهید این پرسش را فعلاً کنار بگذاریم. اکنون من اینجا هستم. اما چرا من اینجا هستم؟ بسیاری از شما در پی مقصودی برای حیات هستید، من اغلب گفته ام که هدف شما در زندگی خشنود ساختن من است (سفر وحی فصل 4 آیه ی 11 را بخوانید) اگر مقصود شما خشنود ساختن من است، مقصود من چیست؟ خشنود ساختن خودم؟ آیا همه ی اش همین است؟

اگر من برای لذت خودم وجود دارم، پس این خودخواهانه است. چنین می نماید که من صرفاً شما را همچون بازیچه هایی برای بازی خودم خلق کرده ام. آیا اصل دیگری هست که بتوانم به آن متوسل شوم؟ چیزی که تحسین کنم، بپرستم و عبادت کنم؟ آیا من مأمورم که تا ابد اینجا بنشینم و خودم را با عبادات دیگران سرگرم کنم؟ یا با عبادت خودم؟ مقصود چیست؟

من نوشته هایتان را در مورد معنای حیات خوانده ام و، سوءتفاهم



رویه ام این باشد که فقط تاس "اراده ی آزاد" بریزم و بعد کسانی را جمع کنم که مرا دوست داشته اند، پس عفریت خودخواهی هستم. اگر شما این طور با زندگانی مردم را بازی کنید، شما را بی عاطفه، خودپسند، متزلزل، خودخواه و هوسباز می خوانم.

می دانم که می خواهید مرا از مخصه نجات دهید. شما توضیح می دهید که ذات باری تعالی مسئول رنج و عذاب نامؤمنان نیست، زیرا انکار من انتخاب خودشان بوده، نه من. می گوید آنها سرشت بشری فاسدی داشته اند. خوب چه کسی این سرشت بشری را به آنها داده است؟ اگر انسانی تصمیم بگیرد که خطا کند، انگیزه اش از کجا می آید؟ اگر فکر می کنید که انگیزه را شیطان به او داده، شیطان را چه کسی آفریده؟ و اصلاً چرا باید آدمیان از جانب شیطان آسیب پذیر باشند؟ چه کسی این آسیب پذیری را خلق کرده است؟ اگر شیطان کامل خلق شده، و آنگاه سقوط کرده، نقصان معنوی او از کجا ناشی شده است؟

اگر من کامل هستم، پس چگونه در مقام خدایی چیزی را خلق کردم که کمال را بر نمی گزیند؟ زمانی کسی گفت درخت خوب ثمر بد نمی دهد. عنوان کتاب الاهیات قطور بعدی که شما می نویسید این است: آیا حوا کامل بود؟ اگر چنین بود، میوه را نمی خورد، نقص را من خلق کردم.

شاید فکر کنید همه ی این کارها مقصودی برای من فراهم می کند؟ که این بازی را سر و سامان بدهم؟ اما راستش این کار مرا دچار سردرد می کند. (اگر سردرد گرفتن را بر من روا نمی دارید، چگونه می گذارید که دچار رنج عشق های از دست رفته شوم؟) اگر فکر می کردم که اعمالم موجب رنج دیگران می شود، نمی توانستم به زندگی ام ادامه دهم. خوب، نباید این را بگویم. زیرا فکر می کنم شما مرا آفریده اید. به نظر باید بگذارم به من بگویند که برای خاطر چه می توانم زندگی کنم. اگر فکر می کنید که روا داشتن عشق و انتقام با شخصیت من جور در می آید، پس من اختیاری ندارم. اگر شما آفریننده ام باشید، پس عشق می تواند از یک طرفم وجودم و سببیت از طرف دیگرم فوران کند. می توانم با معشوقم بر سر استخوان های فرزندان گمراه ام برقصم و تظاهر کنم که دارم لذت می برم. حقیقتاً می توانم خیلی انسان باشم.

هزاران سؤال دیگر هم دارم، اما امیدوارم اجازه دهید یکی دیگر هم مطرح کنم:

چگونه تصمیم بگیرم چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست؟ نمی دانم چگونه اینجا آمده ام، اما اینجا هستم. بگذارید بگوییم که مقصود من صرفاً این است که انسان های خوبی خلق کنم. بگذارید بگوییم که من برای کمک به شما در تشخیص اینکه چگونه مانند من کامل باشید اینجا هستم. آیا این هدف درخشانی نیست؟ من به شما قواعد یا اصولی می دهم و شما باید سعی کنید از آنها پیروی کنید. این کار چه بامعنا باشد و چه بی معنا، هر دوی مان را مشغول می سازد. به نظرم از دیدگاه شما این به غایت معنادار است، زیرا شما فکر می کنید که من قدرت پاداش و جزا دادن دارم.

می دانم که برخی از شما الاهیون پروتستان فکر می کنید که من به خاطر کار خوب کردن به شما پاداش نمی دهم، بلکه صرفاً به خاطر اعتقاد به پسر عیسی، که به سزای اعمال بد شما مجازات شد، به شما پاداش می دهم. خوب، عیسی تنها حدود سی و شش ساعت از جزای ابدی در دوزخ را پرداخت و اکنون هم نزد خودم با کمال آسایش روزگار می گذراند. عذاب او در برابر عذاب ابدی مثل یک نیشگون می ماند! او به پاداش رفتار خوب اش عفو مشروط نیافت، بلکه بی قید و شرط آزاد شد. (البته پارتی داشت.) اگر قرار بود داوری من شایسته ی عدل الاهی ام باشد، او باید تاوان کل بدکاری هایتان را می پرداخت، این طور فکر نمی کنید؟

از این گذشته، برای من کاملاً غیرقابل فهم است که شما فکر می کنید من خون یک نفر را به عنوان دیه ی جنایات دیگران

عشق ورزیدن به من را انتخاب کند، چیزی را حاصل کرده ام که ممکن بود فاقد اش می بودم. رابطه ای با کسی برقرار کرده ام که می توانست جور دیگری انتخاب کند. به لفظ شما، به این عشق می گویند.

این ایده بر روی کاغذ، ایده ی جالبی است. اما در عالم واقعی، این طور شده که میلیونها، و میلیاردها نفر از مردم عشق ورزیدن به مرا برنگزیده اند، و من باید با این کافران کاری کنم. نمی توانم به راحتی آنها از هستی ساقط کنم. اگر همینطوری آنها را نابود کنم، همینطوری هم می توانم از همان ابتدا فقط مؤمنان را بیافرینم. از آنجا که من عالم مطلق هستم، از پیش می دانم که کدام یک از مخلوقاتم تمایل به گزینش من خواهند داشت، و این تناقضی با اراده ی آزاد ندارد زیرا آنانی که عبادت مرا برخواهند گزید اصلاً از اول خلق نخواهند شد. (می توانم این وضع را انتخاب فراطبیعی بنامم.) این به نظرم از به دوزخ انداختن مردم مهربانانه تر می آید.

شما نمی توانید با کسی که با خودتان برابر نیست رابطه ی عشقی داشته باشید. اگر شما آدمیان یک روح باقی تضمین شده مانند من نداشته باشید، آنگاه ارزش همدمی مرا ندارید. اگر نتوانم به حق تان بر مستقلاً وجود داشتن، و حق تان بر گزینش چیزی غیر از خودم احترام بگذارم، آنگاه نمی توانم به کسانی عشق بورزم که مرا برگزیده اند. ناچار خواهم بود جایی برای آن میلیاردها روح باقی دست و پا کنم که، به هر دلیلی، مرا انکار می کنند. بگذارید اسم آنجا را "دوزخ" بگذاریم، محلی که نا - خداست، نا - من است.

ناچار خواهم بود که این جهنم را بیافرینم، در غیر این صورت من و کافران را از هم گریزی نخواهد بود. بگذارید از جزئیات فنی صرف نظر کنیم که چگونه می توانم دوزخ را خلق کنم، و آنگاه آن را از خودم، از کسی که هیچ چیز جدای از آن نیست، جدا کنم (این طور نیست که من بتوانم چیزی را خلق کنم و بعد به سادگی آن را به کناری بیاندازم؟ هیچ اشغال دانی کیهانی ای وجود ندارد.) نکته در اینجاست که از آنجا که من بنابه فرض کامل هستم، این تبعیدگاه باید چیزی خلاف من باشد. باید به غایت شر، ظلمت، درد، و عذاب باشد.

اگر دوزخ را آفریده بودم، آنگاه خودم را دوست نداشتم. اگر دوزخی آفریده بودم، معلوم بود که مشتاق عشق ورزی به خودم نیستم. در آن صورت چگونه می دانستم که کسی که ادعای عشق ورزیدن به مرا دارد، مرا به خاطر خودم دوست دارد، یا از ترس جهنم رفتن خودش؟ تهدید به عذاب الاهی می تواند برخی مردم را به عبادت وادارد، اما چندان نشانی از عشق در آن نیست. اگر شما با تهدید و ارعاب با من برخورد کنید، من در تحسینی که نسبت به شخصیت شما دارم تجدید نظر می کنم.

اگر فرزندان به دنیا آورده بودید که می دانستید قرار است تا ابد در جایی که خودتان برایشان تدارک دیده اید عذاب ببینند، چه احساسی به شما دست می داد؟ درباره ی خودتان چه می اندیشیدید؟ بهتر نبود که اصلاً از اول آنها را به دنیا نمی آوردید؟

می دانم که برخی از شما می اندیشید که دوزخ فقط یک استعاره است. اما آیا در مورد بهشت هم همینطور می اندیشید؟

در هر حال، کل این برهان عشق نادرست است. چون من کامل هستم، هیچ کم و کسری ندارم. نمی توانم تنها باشم. نیازی ندارم که دوستم بدارند. من حتی نمی خواهم که دوستم بدارند زیرا خواستن نداشتن است. پذیرفتن اینکه من می توانم عاشق و معشوق باشم، پذیرفتن این است که ممکن است به خاطر اینکه بعضی ها عشق نورزیدن به مرا برگزیده اند رنجیده شوم. اگر شما بتوانید مرا برنجانید، پس من کامل نیستم. اگر نتوانم رنجیده خاطر شوم، نمی توانم عشق بورزم. اگر از کسانی که مرا دوست ندارند چشم پوشی کنم یا آنها را نابود کنم، یعنی آنها را روانه ی جهنم یا عدم نمایم، پس عشق ام صادقانه نیست. اگر

می پذیرم. این انصاف است؟ این فرمان عمل نکنید حالتان را می عدالت است؟ اگر شما مرتکب جنایتی شوید، آیا قانون به شما اجازه می دهد که برادران را به جای شما زندانی کنند؟ اگر دزدی خانه تان را بزند، به نظرتان عادلانه است که دوستی و ادار به خرید وسایل برایتان شود؟ آیا واقعاً فکر می کنید که من چنان دیکتاتور خونخواری هستم که از مرگ هرکسی در عوض جنایت دیگری خشنود می شوم؟ پس مسئولیت فردی چه می شود؟ دشوار می توانم آغوش خود را به روی مؤمنانی بگشایم که در مورد اعمال شان پرس و جو نکرده اند. یک جای کار می لنگد.

اما اجازه دهید از این ایراد صرف نظر کنیم. بگذارید فرض کنیم که عیسی و من ترتیب همه ی کارها را داده ایم؛ بدی مجازات می شود و خوبی پاداش می یابد. اما چگونه تفاوت خوب و بد را بدانم؟ شما اصرار دارید که من از هیچ کتاب قواعدی مدد نمی جویم. شما از من می خواهید که مرجع نهایی باشم. من فقط باید تصمیم بگیرم، شما هم باید به تصمیم من اعتماد کنید. آیا من آزادم که هر تصمیمی که خواستم بگیرم؟

فرض کنید که من تصمیم بگیرم که می خواهم در یک روز خاص مرا بستانید. من عدد هفت را دوست دارم، نمی دانم چرا، شاید به این خاطر که اولین عدد بی مصرف باشد. (شما هرگز هیچ سرودی را با گام 4/7 نمی خوانید.) بگذارید تقویم را به بخش های هفت روزی تقسیم کنیم و آنها را هفته بنامیم. برای همنوایی من هر اهله ی قمری را تقریباً هفت روز قرار می دهم. آخرین روز هفته یا شاید اولین روز اش، برایم مهم نیست؟ را به خودم اختصاص می دهم. اجازه دهید این روز را سبت بنامیم. همه ی این کارها به نظرم جالب و درست می آید. پس قانونی وضع می کنم که به شما فرمان دهد که حرمت شنبه ها نگه بدارید، و اگر چنین کنید، شما را آدمهای خوبی محسوب می کنم. در واقع، من در ده فرمان معظم ام

همین کار را کرده ام، و اگر به این فرمان عمل نکنید حالتان را می گیرم. اینها همه کاملاً به جا به نظر می رسند، اما نمی دانم چرا. در اینجا به من کمک کنید. من چگونه تصمیم گرفته ام که چه چیزی اخلاقی است؟ از آنجا که من نمی توانم به هیچ مرجعیتی و رای خودم رجوع کنم، چنین می نماید که انتخاب اخلاقی بودن امور کاملاً می تواند گتره ای بوده باشد. اعمال فقط به این خاطر درست یا نادرست هستند که من گفته ام چنان اند. اگر من هوسبازانه بگویم که شما نباید هیچ تصویر حکاکی شده یا قالب گیری شده ای از "هر آنچه در آسمان فراز شما، و زمین زیر پایتان، یا آب های زیر زمین" بسازید، آنگاه باید چنان کاری نکنید. اگر تصمیم بگیرم که قتل صواب است و ترحم خطا، باید بپذیرید که چنین است. آیا اخلاق همه اش همین است؟ من تصمیم می گیرم که چنین و چنان باشد. خوب چیست و بد چیست؟ بدتر از آن، آیا من بر اساس آنچه مرا خوشحال می کند تصمیم می گیرم؟ در برخی از نوشته هایتان خوانده ام که چنین گرایش خودمحرورانه ای را سرزنش می کنید.

برخی از شما می گویند که از آنجا که من کامل ام، نمی توانم اشتباه کنم. هر آنچه که درست یا غلط بدانم مطابق سرشت من است، و از آنجا که من کامل هستم، پس انتخاب هایم نیز کامل خواهد بود. و مسلماً انتخاب من در هر رخدادی بهتر از انتخاب ها، و احساسات شماست. اما "کامل" به چه معناست؟ اگر سرشت من دارای "کمال" است (هر معنایی که این واژه داشته باشد)، پس من مطابق استانداردی زندگی می کنم. اگر من مطابق استانداردی زندگی می کنم، پس نمی توانم خدا باشم. اگر کمال به خودی خود معنایی دارد که مستقل از من است، پس من مقید به تبعیت از آنم. از طرف دیگر، اگر کمال صرفاً در انطباق با سرشت من تعریف می شود، پس هیچ معنایی ندارد. سرشت من می تواند آن چیزی باشد که می

خواهم، و کمال بر اساس آن تعیین شود. مشکل را ملاحظه می کنید؟ اگر "کمال" معادل "خدا" باشد، پس تنها مترادف با نام من است، و می توانیم به راحتی از خیرش بگذریم. می توانیم هر کدام را که خواستیم کنار بگذاریم، انتخاب با شماست.

اگر من کامل باشم، پس چیزهایی هست که نمی توانم انجام دهم. مثلاً اگر من آزاد نباشم که آزادانه رشک بورزم، شهوت برانم، کینه توزی کنم، پس قادر متعال نیستم. اگر شما چیزهایی را احساس می کنید و انجام می دهید که من نمی توانم، پس نمی توانم قدرتمند تر از شما باشم.

به علاوه، اگر شما احساس می کنید که خدا، به موجب سرشت خود، کامل است، "سرشت" چه معنایی می دهد؟ این کلمه به معنای شیوه ایست که چیزها در طبیعت عمل می کنند، و از آنجا که شما فکر می کنید که من فراتر از طبیعت هستم، باید معنای دیگری به این واژه بدهید، چیزی مانند "شخصیت" یا "گرایش". سرشت یا شخصیتی داشتن به معنای به طریق خاصی بودن است. بدان معناست که محدودیت هایی وجود دارد. چرا من به طریقی هستم و نه به طریقی دیگر؟ چگونه تصمیم گرفته ام که سرشت ام آن گونه باشد که هست؟ اگر "سرشت" من به وضوح معین باشد، پس محدود هستم. خدا نیستم. اگر چنان که برخی می اندیشند، سرشت ام محدود نباشد، پس اصلاً سرشتی ندارم، گفتن اینکه خدا چنین و چنان سرشتی دارد بی معناست. در حقیقت، اگر من محدودیتی نداشته باشم، پس هویتی هم ندارم، و اگر هویتی نداشته باشم، پس وجود ندارم.

من که هستم؟

این پرسش مرا به معما بازمی گرداند: اگر من نمی دانم که هستم، پس چگونه می توانم تصمیم بگیرم که چه چیزی درست است؟ آیا من فقط به خودم سیخونک می زنم تا به چیزی برسم؟ البته یک مسیر را می توانم پی گیرم، مسیری که بعضی از شما

برای خود برگزیده اید. می توانم آرام را مبتنی بر نیاز شما انسان ها اعلام کنم. شما انسان ها اجسامی دارید که در جهان فیزیکی وول می خورد. من می توانم آن اعمالی را که برای وجود مادی تان در محیط فیزیکی سلیم و مفید است تعیین کنم. می توانم اخلاقیات را چیزی مادی سازم: چیزی که با حیات بشری نسبت دارد و نه با هوس های من. می توانم (به عنوان نتیجه، نه به عنوان فتوا) اعلام کنم که آسیب رساندن به جان انسان ها بد است، و کمک کردن یا افزایش عمر بشر خوب است. این کار شبیه ارائه ی یک راهنمای استفاده برای محصولی است که طراحی کرده و ساخته ام. این طریقه مرا ملزم می دارد که در مورد سرشت بشر و محیطی که در آن زندگی می کند بدانم، و ایده ها را با شما در میان بگذارم. این طریقه کاملاً موجه می نماید، اما وظیفه ی مرا از تعیین اخلاقیات به انتقال آنها تقلیل می دهد. اگر اخلاق در طبیعت کشف می شود، پس شما به من نیازی ندارید، جز اینکه شاید به شما سیخونک بزنم. با این رویکرد، ملاحظه می کنم که شما اذهانی توانا هستید که قادرید به استدلال و علم بپردازید. در مطالعه ی چگونگی ارتباط انسان ها با همدیگر و با طبیعت هیچ رازی نهفته نیست، و شما باید بتوانید خودتان به قواعدی دست یابید. برخی از شما از هزار سال پیش از عصر موسی به این مهم کوشیده اید. حتی اگر قواعد شما با قواعد من متناقض باشد، نمی توانم ادعا کنم که مرجعیت من بیش از شماست. دست کم شما قادر خواهید بود قواعد خود ملل سازید، اما من تنها می توانم به دانش خودم متوسل شوم.

اگر اخلاق توسط طبیعی بودن بشر تعریف شود، پس شما اصلاً نیازی به من ندارید. من راحت می شوم! از مطالعه ی نوشته هایتان متوجه شده ام که بدون کمک من می توانید روی پای خود بایستید. من می توانم چند تا لوحه ی سنگی حاوی آنچه که

آفیس با شکوه الله البته در آسمان هفتم!

ابوالقاسم بنگلادشی

آیا خدا دارای دفتر اجرایی (عرش یا بارگاه؟) است؟ آیا الله آفیس و میز کار و صندلی و دفتر تنظیم ملاقاتهایش را دارد که بتواند کار و بارش در زمین و آسمان را تنظیم و اداره کند؟ آفیس خدا کجاست؟ چطوری بنظر میاید؟ آیا خدا سکرترها و دستیاران شخصی دارد؟ آیا خدا چشم و گوش و دست دارد؟ آیا تلفن و فکس و کامپیوتر و اینترنت و وسایل ضروری دیگر که در آفیس هر مدیر کلی هست را دارد؟ نه! خدا به اینها احتیاج ندارد چون موجود زمینی ای آن بالا نیست که بتواند این وسایل را در آسمان برای خدا جور کند. شکی نیست که همه این سوالات احمقانه و کفرآمیز هستند. مگر نه؟ یک مسلمان خوب هرگز نباید این سوالات احمقانه را طرح کند. قرآن مقدس طرح چنین سوالاتی را نمی کند و هیچ مسلمانی مجاز نیست چنین سوالاتی را طرح کند چون اگر این سوالات را بپرسی آخرش ایمانت را از دست می دهی و این بدترین جرمی است که می توان مرتکب شد. بنابراین حواست باشد!

بسیاری از صاحب نظران اسلامی (علمای دینی سنی) و ملاحا اگر چنین سوالاتی از آنها بکنید شما را نهی و طرد خواهند کرد. تفسیرهای متعددی از قرآن مجید سعی می کنند از این سوالات اجتناب کنند و بگویند که آفیس خدا عرفانی و سمبولیک و غیره و غیره است و این دید را به تو می دهند که بارگاه و آفیس خدا نه واقعی بلکه خیالی است. آنها شدیداً با این ایده که خدا وجودی فیزیکی دارد و دارای آفیس و وسایل کار است - مخالفت می کنند.

آیا جوابهای ملاحا درست است؟

برای یافتن حقیقت ماباید قرآن و حدیث را در جزئیات نگاه کنیم و ببینیم که این ملاحا چطوری مردم را با تفسیرهای غلط خود گمراه می کنند. بیائید مروری در قرآن و کتاب حدیث صحیح بخاری بکنیم تا ببینیم بارگاه و آفیس الله چگونه است.

قرآن و کتاب حدیث صحیح بخاری خدا واقعا آفیس دارد. آفیس خدا بسیار بزرگ و 24 ساعت شبانه روز و 365 روز در سال کار می کند و هرگز از کار دست نمی کشد! خدا یک میز کار بزرگ دارد که به اندازه آسمان است. (سوره بقره آیه 225):

"خدایی نیست جز خدای زنده و ابدی. هیچکس نمی تواند او را تسخیر و با به خواب بکشاند. هیچکس نمی تواند در معیت و حضور او باشد مگر خود خدا بخواهد. آفیس او در چینه آسمان و زمین است و خدا اصلاً در حفظ آنها احساس خستگی نمی کند چون او بالاترین و عظیم ترین است. خد آسمانها را بدون هیچگونه ستون و پایه ای در آن بالا نگاه داشته و آفیس خود را هم در آسمانها مستقر کرده و همه کارها را از آنجا اداره می کند و سرو سامان می دهد."

البته خدا دارای ابزارهای ارتباط جمعی مانند فکس و تلفن و اینترنت و ماهواره نیست تا پیام هایش را بگیرد و بفرستد اما فرشتگان آسمانی را دارد!

سوره رعد آیه 7:

"خدا کسی است که آسمانها را بدون هیچگونه رکن و ستونی در آن بالا نگاه داشته و شما می توانید آنها را ببینید. او آفیس خود را مستقر کرده و خورشید و ماه را تابع قوانین خود کرده است! ماه و خورشید هر کدام برای مدت و دوره ای که برای آنها تعیین شده می چرخند. خدا کارهایش را منظمآ اداره می کند."

سوره فرقان آیه 59:

"آفیس خدا مقررات امنیتی سفت و سختی دارد. او در آفیس اش هر چیزی که در زمین اتفاق می افتد را می بیند. آفیس خدا در آسمانها مستقر است."

ال حدید سوره 57 آیه 4:

"خدا زمین و آسمانها و هر چه که بین آنهاست را در 6 روز خلق کرده و توریته خود را تحکیم نموده است. او که همه چیز را خلق کرده می داند چه چیزی وارد زمین شده و چه چیزی از آن خارج می شود و چه از آسمان پائین آمده و چه چیزی به آسمان می رود."

ال مومن سوره 40 آیه 15:

"خدا بارگاهی بالاتر از همه دارد. او خداوند است با فرمانش به بندگانی که خود می خواهد الهام می بخشد"

آیا خدا سکرتر و دستیاران شخصی دارد؟

سوره ال حقا (69) آیه 17: "و فرشتگان در اطراف او قرار دارند و 8 فرشته در آن روز در حضور و بارگاه خداوند هستند."

آفیس خدا هم پا و هم بال و اضلاع دارد. موسی یک پا و یک طرف بدون هیچگونه رکن و ستونی در آن نگاه می دارد. اگر باور نمی کنید در کتاب حدیث صحیح بخاری جلد 3 کتاب 41 حدیث 594 را که توسط "ابو حریره"

نقل شده بخوانید. محل آفیس خدا کجاست؟ این سوال در صحیح بخاری پاسخ داده شده است. آفیس خدا بالای "فردوس" بلندترین نقطه آسمان قرار گرفته و منبع رودخانه های بهشت است: صحیح بخاری جلد 4 کتاب 52 حدیث 48 راوی ابو هریره.

همه آیات و احادیث نقل شده فوق نشان می دهند که مفهوم بارگاه و آفیس خدا واقعی بوده و الله واقعا یک آفیس فیزیکی دارد هر چند که ما فکر کنیم که این خیلی مهم است. پیغمبر بزرگوار باید به یک مشت بدوی جاهل و بیسواد به اسلام گرویده که پیرو او شده بودند تصویری ذهنی از خدا و نظر محمد در مورد خدا را درک و قبول نمی کردند. دوباره آیات و احادیث ذکر شده را بخوانید. چه تصویری در مورد خدا از آنها می گیرید؟ آیا مانند تصاویر خدایان مونت و مذکر که در متون مذهبی هندو دیده اید- نیستند؟ آیا تصویر زنی را بیاد می آورید که در یک دست شمشیر و در دست دیگر ترازویی داشت؟ درست است. محمد این تصاویر در مورد خدا را از خدایان یونان عتیق و متون مذهبی هندو گرفت تا بتواند اولین پیروان خود را به وجود خدا قانع کند. این تنها راه جذب مردم به اسلام بود. در غیر اینصورت درک و هضم ایده یک خدای بی شکل و فورم و بی قیافه که قادر متعال و بسیار توانا هم باشد برای اعراب بی فرهنگ و بیسواد آن زمان بسیار دشوار می بود.

دست مذهب از زندگی کودکان کوتاه!